هو العلیم

عرفان، مکتب تعقل و آزادی بیان

تشخیص حق و باطل با حجت عقل و فطرت

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمن الرحيم
و صلّى اللهُ علىٰ سيّدِنا محمّد
و آلِهِ الطّاهرين
و لعنةُ اللهِ علىٰ أعدائِهم أجمعين

صبح که رفقا به من فرمودند: «امشب شب اول جلسه و شب اول تحصیل است»، من ابتدا تصوّر کردم که می‌توانم خدمت رفقا برسم؛ [ولی] عصر دیدم مانعی پیش آمد و نمی‌توانم. لذا با بعضی از دوستان تماس گرفتم که: «برای من مانعی پیش آمده.» ظاهراً خبرش به شما نرسید و تقدیر بر این بوده است که بیاییم. وقتی منزل آمدم، دیدم آقای... جلوی درب منزل [منتظر هستند]! می‌گوید: «برویم!» [با خود] گفتم: «مثل اینکه قرار بر این است که برویم.» دیگر آمدیم.

طلاب و اهل علم در شناخت موانع راه خدا توانایی بیشتری دارند

رفقا همه از مطالب و مسائل اطلاع و خبر دارند.

در این قضیّه، صحبتم بیشتر با رفقای اهل علم است و بالنّتیجه سایر دوستان هم در این مطلب مشترک‌اند؛ به‌جهت اینکه مسیر واحد است. وقتی مسیر واحد شد، این وحدتِ مسیر و وحدتِ مکتب و وحدتِ مقصد، موجب اشتراک در نقاط و جهت‌گیری برای انسان خواهد شد؛ منتها هرکس در هر رشته‌ای که مشغول است و در هر زمینه‌ای که کار انجام می‌دهد [باید وظیفه‌اش را انجام دهد].

مسئولیّت افراد غیر اهل علم در ادای وظیفه به مبانی مکتب، کمتر از مسئولیّت اهل علم نیست. نه اینکه مسئولیّت اهل علم از نقطه‌نظر وسعت در تبلیغ و ابلاغ به اندازهٔ آنهاست؛ بلکه از نقطه‌نظر میزان فهم و درک، نسبت به همان مبانی که مورد نظر است [بیشتر است]. البتّه اطلاع یک عالِم بر مبانی، بیشتر از غیرعالم است و در این شکی نیست.

مرحوم آقای انصاری [همدانی] می‌فرمودند:

کسی که عالم است، بهتر می‌تواند به خَموچَمِ راه اطلاع پیدا کند و از موانع عبور کند و بهتر [می‌تواند] آن حیله‌ها و شبکه‌های شیطان را بشناسد و بهتر می‌تواند راه مفرّ آنها را پیدا کند؛ [برخلاف] آن کسی که عالم نیست و با یک مختصر اغوائی، اغوا می‌شود؛ با مختصر شایعه‌ای، به آن سمت حرکت می‌کند؛ و با کمترین استدلالی، فریب می‌خورد. یک خبر به او می‌دهند و با این خبر، تمام زندگی او تغییر پیدا می‌کند. این [مسئله] به عدم علم و عدم اطلاع از مسائل مربوط می‌شود و طبعاً شخص عالم بهتر می‌تواند راه خودش را پیدا کند.

فهم اهل شهود، از اهل علوم ظاهری بالاتر

است

[البته] برای افرادی که به آن ادراک معنوی و بصیرت واقعی و شهود رسیده‌اند، مسئله فرق می‌کند. آنها خودشان واقع را می‌بینند، خارج را می‌بینند، و به آن مقتضا عمل می‌کنند. کسی که از باطن فردی خبر دارد، اگر او [به] هزار آیه قَسَم بخورد [یا] به تک‌تک آیه‌های قرآن هم قسم بخورد، برای او نتیجه ندارد؛ چون آن شخص باطن را می‌بیند! حالا بیاید همهٔ پیغمبران را به شهادت بکشانَد! خدا و پیغمبر و کعبه و اینها را قسم بخورد! قسم دروغ که کنتور نمی‌اندازد! همین‌طور دروغ است دیگر! چون واقع را می‌بیند؛ کلک را می‌بیند و خلافی را که شخص مطرح می‌کند، مشاهده می‌کند.

عقل، راه تشخیص حق و باطل است برای کسانی که به شهود نرسیده‌اند

ولی برای افرادی که به مقام شهود نرسیده‌اند، خداوند راه دیگری قرار داده است و آن راه، راه فهم عقلانی است؛ که به‌واسطهٔ آن عقل و فهم عقلانی، او می‌تواند بین حق و باطل تمییز دهد. در مواردی که نمی‌داند حق کجاست، در آن موارد توقّف کند؛ در

مواردی که حق را می‌داند [باید] متابعت کند؛ و در مواردی که قطعاً می‌داند هر دو طرف بر باطل هستند، باید کنار بنشیند و همان جمله **«كُن فِی الفِتنَةِ كَابْنِ اللَبونِ؛ [لا ظَهرٌ فَيُركَبَ، و لا ضَرعٌ فَيُحلَب]»**[1] را رعایت کند. در فتنه‌ها باید کنار نشست؛ زیرا تأیید یکی از دو طرف، خلاف است. این آن چیزی است که بزرگان دین به ما فرموده‌اند و ما باید به همان سمت حرکت کنیم و نباید به آن مطالب مختلفی که در این‌طرف و آن‌طرف گفته می‌شود، توجّه کرد. این همان چیزی است که مشخّص است.

خداوند برای انسان تشخیص حق را قرار داده است و انسان با همین فهم، حق را می‌فهمد؛ نیاز به زور زدن نیست. نیاز به داد و بیداد کردن نیست. نیاز به این‌طرف و آن‌طرف شایعه انداختن نیست. همین عقلی که خدا به انسان داده، همین عقل حق را تشخیص می‌دهد و باطل را هم تشخیص می‌دهد. اگر قرار باشد که ما به این میزان حق را تشخیص

---

[1] نهج البلاغه (صبحی صالح) ص ٤٦٩:
«در فتنه‌ها مانند بچه‌شتر باش؛ نه پشتی دارد که بار بر او بنهند، و نه می‌توان از شیر او استفاده کرد.»

ندهیم، پس گفتن‌ها دیگر نتیجه‌ای ندارد! دیگر چه مسئله‌ای می‌خواهد مطرح شود؟! اگر قرار بر این است که این گفته‌ها و مطالب برای انسان نتیجه بدهد، انسان خودش با همین فهم و ملاک‌ها و الگوهایی که در دست دارد [می‌تواند حق را تشخیص دهد]. آن الگوها قابل خدشه نیست؛ در آن الگوها حق مثل آینه و خورشید روشن است؛ نیاز به اثبات نیست.

حقانیّت امیرالمؤمنین و ائمه با ملاک قرار دادن عقل روشن است

شما به سیرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه بکنید؛ نیاز نیست راجع به آن تأویل کنید، توجیه کنید [و] هزار دلیل بیاورید. این مثل کف دست روشن است. به امام حسن نگاه کنید، همه‌چیزش روشن و مشخّص است. به سیدالشهدا نگاه کنید، همه چیزش معلوم است. بنابراین، لازم نیست امام حسین بیاید مدام راجع به خودش توجیه و تأویل کند؛ سه تا را بگوید، دو تا را نگوید، [تا] مبادا اگر این دو تا را بگوید، آنها [ناراحت شوند]! نه، [می‌فرماید:] «من این هستم، زندگی‌ام این است؛ مشخّص است.

خودتان بیایید ببینید. خواستید بیایید، نخواستید نیایید.» داد و بیداد هم نمی‌کند!

سیدالشهدا در کربلا با دلایل قابل فهم عقلی محاجه می‌فرمود

در روز عاشورا، وقتی سیدالشهدا با لشکر محاجّه می‌کرد، همهٔ آنها سرشان را پایین انداختند؛ یعنی غیر از خجالت و سرافکندگی چیزی نداشتند. حضرت به آن شخص گفت: «برو کیسه‌ای را که در آن نامه‌ها هست، بیاور.» بعد رو به افراد کرد و گفت:

ای افرادی که برای من نامه نوشتید که بیایم! این نامه‌ها، نامهٔ کیست؟ این دستخط یا امضای من است یا امضای شماست؟! ما هم آمدیم! این پذیرایی است که می‌کنید؟! این‌طور آمدید جلو؟! این طرز استقبالی است که یک میزبان از مهمان خودش می‌کند؟!
من که نیامدم به‌طرفتان! شما گفتید: «بیا ما آماده هستیم! ما نمی‌خواهیم قبول ظلم کنیم! ما دیگر تحمّل نداریم! و غیر از تو شخصی [را] که جاهز باشد و متأهّل باشد و آماده باشد و مناسب باشد و اولیٰ باشد، نداریم! پسر پیغمبر هستی و امام هستی!» حالا ما آمدیم! [آیا] این‌طور باید برخورد شود؟!

جواب نداشتند. وقتی امام حسین علیه السلام با آن لشکر صحبت می‌کرد، آن لشکر فقط در نفْسش خجالت می‌کشید؛ اگر جواب داشت، جواب می‌داد!

منطق غیر قابل پذیرش اهل کوفه و شام در پاسخ حضرت این بود: «با پدرت دشمن هستیم!»

الآن در تاریخ مطالبی را که گفته شده، نوشته‌اند؛

وقتی که حضرت فرمود: «**فبِما تَستَحِلُّونَ دَمي؟!**»[1] جواب چه بود؟ [گفتند:] «بُغضًا لأبیک؛[2] با پدرت دشمن هستیم!» [زبان‌حال حضرت این است:] «خب با بابای من دشمنید، به من چه؟! او ده‌ها سال است که به رحمت خدا رفته؛ کشتندش و شهیدش کردند. حالا با پدر من دشمنید، اگر زنده بود خودتان می‌دانستید و او، با او تصفیه حساب می‌کردید.» ببینید! منطق، کلام آنها را نمی‌پذیرد؛ فطرت، کلام آنها را نمی‌پذیرد که [اگر] یک شخص ـ بر فرض [اینکه] ـ گناه کرده، به‌خاطر گناه یک شخص، [بتوانند] پسر او را بکشند [یا] به زندان بیندازند! [با این استدلال] که پدر او گناه کرده است! یا [چون] پسر گناه کرده است، پدرش را به زندان بیندازند؛ تا اینکه آن پسر بیاید خودش را تسلیم کند. کجای این [رفتار] منطق است؟! کجای این [رفتار] اسلام است؟! کجای این [رفتار منطبق با] فطرت است؟! اینها می‌گفتند: «چون ما با پدرت دشمن هستیم،

---

[1] الأمالی (للصدوق)، ج ۱، ص ۱۵۰.

[2] ینابیع المودة، ج ۳، ص ۸۰؛ «إنا نقتلک بغضا لأبیک؛ ما به‌خاطر کینه‌ای که از پدرت در دل داریم تو را می‌کشیم!» (محقق)

می‌خواهیم تو را بکشیم!» این اسلام شد؟! اسلامِ یزید همین است دیگر: «بُغضًا لأبیک!»

یا اینکه این حرف را نمی‌زدند، [بلکه] می‌گفتند:

ما این حرف‌ها سرمان نمی‌شود؛ برای ما استدلال نکن. برای ما دلیل و شاهد و بیّنه نیاور. نمی‌خواهد برای ما حرف این و آن را بیایی بگویی. نمی‌خواهد انتساب خودت به پیامبر را بگویی؛ یک کلام: باید بیعت کنی تا دست از سر تو برداریم!

[سیدالشهدا] می‌گوید:

آخر این بیعت، بیعت به ظلم است؛ چرا من باید بیعت کنم؟! آیهٔ قرآن آمده است؟! پیغمبر توصیه کرده است؟! تازه این برخلاف صلح‌نامه‌ای است که برادر من با معاویه، پدر این [یزید] نوشته است!

[آنها] می‌گویند: «این حرف‌ها را نمی‌فهمیم!»

برای فرار از حقیقت، دشمنان به سیدالشهدا پاسخ دادند: «حرف‌هایت را نمی‌فهمیم!»

این «نمی‌فهمیم»، این «نون» که سرِ این «میم» درمی‌آورند، خیلی معنا دارد؛ این «نون»، باید خیلی انسان را در فکر فرو ببرد که شخص وقتی می‌گوید: «نمی‌فهمیم»، با این «نمی‌فهمیم» چه چیزی را می‌خواهد به مخاطب بگوید؟ چه مسئله‌ای را می‌خواهد ابراز کند؟ با این «نمی‌فهمیم» می‌گوید: «تو باید از انسانیّت ساقط شوی، تو باید از عقل و حرّیّت ساقط شوی، تو باید از عدالت ساقط شوی، تو باید از انصاف ساقط شوی، تو باید از به فعلیّت رساندن استعدادهای خودت ساقط شوی، تو باید از

رسیدن به کمال ساقط شوی، تو باید طرفدار ظلم شوی، تو باید ظالم شوی، تو باید بکُشی، تو باید هرکاری بکنی و تو باید هر خلافی که هست، بکنی!» در این «نونِ» نمی‌فهمیم، همهٔ اینها خوابیده است. چون تا بگویند «می‌فهمیم»، [برایشان مسئولیت می‌آورد]. [چون] فهم که این را نمی‌گوید! فهم یک چیز دیگر می‌گوید. [می‌گوید:] «اگر می‌فهمید بسم‌الله! بیایید عمل کنید!» اینها جواب ندارند، اگر بگویند «می‌فهمیم» گیر می‌افتند! به‌جای «می‌فهمیم»، یک «نون» اول آن درمی‌آورند و خودشان را راحت می‌کنند: «نمی‌فهمیم!»

سیدالشهدا هم نمی‌تواند با «نمی‌فهمیمِ» آنها، خودش را به نفهمی بزند! او تمام وجودش فهم است؛ تمام وجودش عقل است. خودش از همه بیشتر به سیرهٔ پیغمبر وارد است. خودش از همه بیشتر به روش امامت و حکومت وارد است. خودش از همهٔ افراد به اجرای عدل اطلاع بیشتری دارد. خودش می‌خواهد آخرت را بر دنیا ترجیح بدهد. چطور بخواهد زیر بار این حرف برود؟!

عقل و فهم، حجت باطنی خداوند بر همهٔ

افراد است

آنچه خداوند برای افراد ـ غیر از آنهایی که به مقام شهود رسیدند ـ تقریر کرده است، همان حجّت باطنی آنهاست که در هر فردی قرار داده است. و آن حجّت باطنی، مایِز بین حق و باطل است، رافعِ شبهه است، و واضح‌کننده و روشن‌کنندهٔ موارد فقه و مواقع تشکیک است. آن [حجت باطنی] می‌آید روشن می‌کند که آیا این مسئله صحیح و درست است یا نه.

باز گذاشتن راه فهم و گفتگو، حرکتی مطابق با سیرهٔ عقلائیّه است

در یک جریان و قضیّه‌ای، مسائلی به نظرم می‌رسید و من این مسائل را [به ترتیب]: یک، دو، سه، چهار، به فردی گوشزد کردم که این مطالب و این مسائل باید اصلاح و درست شود. تقریباً حدود ده مسئله‌ای بود. بالأخره این یک مسئله‌ای است که بایستی روشن شود؛ ما یک ادّعایی کرده‌ایم که این قضیّه در اینجا خلاف است، این روش در اینجا خلاف است؛ پاسخ این چیست؟! پاسخِ این، عبارت است از پذیرفتن و یا جواب دادن. مثل همین، انسان

بیاید جواب بدهد.

آن شخصی که این [پیغام را توسط او] فرستادم، خودش در یک ملاقات حضوری آمد که به آن نامه‌ای که ما دادیم، جواب بدهد. من هم ده مورد نسبت به مطالبی که به نظرم رسیده بود، اشاره کردم. ایشان [شروع کرد] راجع به مطلب اول صحبت کرد؛ پاسخش زود داده شد. مطلب دوم پاسخ داده شد. مطلب سوم یک قدری صحبت طول کشید و در نهایت ایشان گفت: «من نمی‌گویم مطلب من در اینجا غلط است؛ مطلب شما اصحّ است!» من گفتم: «ما همان اصحّ را می‌گیریم؛ همین‌که شما قبول کردید اصحّ است، چرا انسان به اصحّ و اولیٰ و انسب و احسن و افضل و ارجح عمل نکند؟! چه داعی دارد؟!» البتّه [قبلاً] گفتند: "نه‌خیر، این باطل است!" نه‌اینکه اصحّ است! حالا بر فرض، خودِ این اعترافی که شما می‌کنید، دلالت می‌کند که مطلب و پیشنهاد من بر پیشنهاد شما ترجیح دارد؛ خب چرا شما عمل نمی‌کنید؟!» ایشان هیچ نگفت. مسئله دیگر تمام شد. بعد یک پیغام کتبی برای ما فرستاده شد که: «مطلب همان است که ما می‌گوییم! اگر پذیرفتید

پذیرفتید، اگر نپذیرفتید ما کاری با شما نداریم!» ببینید: این سراغ چه می‌رود؟ [سراغِ] «ما نمی‌فهمیم!»

تا اینجا مرام، مرام فهم بود. من یک نامه‌ای دادم و مطالبی را هم که گفتم مستدل گفتم. همین‌طوری پای منقلی نگفتم یا همین‌طوری روی هوا یک چیزی بگوییم. [گفتیم:] «این مطلب به این دلیل خلاف است»؛ ده مورد هم ذکر کردیم. بعد، راهی که در پیش گرفته شد راه عقلایی بود؛ چون مطلبی را که من در آنجا مطرح کردم، شاید من اشتباه کرده باشم. دلیل ندارد که هرچه من گفتم، طرف مقابل بپذیرد. ممکن است طرف مقابل برای خودش ادلّه‌ای داشته باشد و براساس آن ادلّه عمل کند. پس او نباید به این راحتی بپذیرد. اگر در ذهن خودش مسائلی هست و اگر دلیلی دارد بر اینکه برخلاف این عمل می‌کند، باید آن دلیل را ارائه بدهد و روشن کند تا اینکه مورد، مشخص بشود که این‌طرف اولیٰ است یا آن‌طرف اولیٰ است. این کار را هم باید انجام بدهد.

خب، آن شخص این عمل را انجام داد؛ آمد و آن

دلیلی را که برای این مسئله بود، ارائه داد. وقتی ارائه داد، دلیلش رد شد! اگر آن شخص می‌گفت: «من یک دلیل در دلم دارم و نمی‌توانم بگویم»، می‌گفتیم: «نه داداش! ما اینجا نیستیم! نه آقا جان! ما تا اینجا [برای این] نیامدیم. نه رفیق! تا اینجا صحبت ما براساسِ "یک چیزهایی هست که می‌دانم" و "یک مطالبی هست که تو خبرنداری" و "یک قضایایی هست که تو اطلاع نداری" و این حرف‌ها نیست!» بالأخره یک سنّی از انسان گذشته؛ اگر انسان از صددرصدِ مطالب خبر ندارد، از نود درصد، هشتاد درصد خبر دارد. این‌طور نیست که در این دنیا فعلاً چیزی مخفی بماند. و بعد هم مشخص می‌شود که انسان [مطلب را] می‌دانسته و بعد هم مسئله طور دیگری بوده است!

آن شخص بر این طریق و بر این کیفیت آمد ادلّه‌اش را مطرح کرد. تا اینجا هم مرام، همان مرام صحیح و درست [بود]. پاسخش را مطرح کرد، ما هم بر طبق همان مسیر و بر طبق همان راه صحبت کردیم و مطلب خودمان را اثبات کردیم. من هم باید طبق همان [مرام] حرکت کنم! خب تمام شد. هم

من ادّعایی کردم، هم او در قبال این ادّعا پاسخ داد، و هم من به پاسخ او [جواب] دادم. مطلب تمام! حالا که مطلب تمام است، عقل سلیم چه اقتضایی می‌کند؟! فطرت چه اقتضایی می‌کند؟! تمام شد دیگر!

در قِسمِ سوم، مسئله طول کشید و بالأخره همین اعترافی که عرض شد، خودش دلالت می‌کند بر اینکه تا به‌حال راه عقلایی و منطقی پیموده شده بود. و الاّ از اول می‌شد که یک نفر بگوید: «نه آقا! بنده خواب دیدم، مطالبی است و بر طبق آن عمل می‌کنم، به شما هم ربطی ندارد، نمی‌دانید!» خیلی خب [در این‌صورت] از اول، باب بحث بسته شد! یعنی دیگر نه نامه‌ای، نه حرفی، نه ملاقاتی و هیچ! یعنی از همان اول، راه بسته [شده]، و این از همان وقت می‌شود: «ما یک چیزهایی می‌دانیم که کسی نمی‌داند!» خیلی خب، آن یک راه و طریق دیگری است! اگر آن‌طور باشد، پس دیگر صحبت هم نباید باشد! پس دیگر خطابه هم نباید باشد! مسئله صاف مطرح می‌شود: «آقا من می‌دانم، شما نمی‌دانید،

خداحافظ شما و حرف هم نزنیم!» پس دیگر آمدن و صحبت کردن و یک ساعت و دو ساعت حرف زدن و مدام دلیل آوردن و اینها نباید باشد!

اینکه دلیل آورده می‌شود، یعنی راه صحبت باز است؛ معنایش این است. آن‌وقت، درعین‌حال گفته شود که «ما می‌دانیم، شما نمی‌دانید»، این خلاف است. مخالف با این راه است؛ مخالف با همان راهی است که خود سیرهٔ عقلائیّه آن راه را برای ما مفتوح کرده‌اند.

بستن راه فهم و گفتگو، خلاف سیرهٔ عقلائیه و فطرت و باعث ورود نفس امّاره است

آن آقا آمد [اول صحبت کرد]، بعد یک پیغام داد که: «مسئله همان است که ما می‌گوییم، یا شما باید این کار را بکنید یا ما با شما کاری نداریم!» قضیّه چه شد؟! (البتّه این قضیّه برای خیلی وقت پیش است.) قضیّه چه شد؟! همان «نمی‌فهمیم» الآن اینجا آمد. «من نمی‌فهمم، شما چه می‌گویید! من نمی‌فهمم، شما می‌خواهید چه‌کار کنید! من نمی‌فهمم، شما چه هدفی دارید! این است و غیر از این نیست!»

از اینجا مسئله شروع کرد به فاصله گرفتن و زاویه گرفتن! تا حالایش خوب بود. تا حالا یک مسئله مطرح بود و بعد این قضیّه باز راه خودش را طی کرد. باز به‌صورت دیگر راه خودش را طی کرد، رسید به جایی که از نقطه‌نظر آن روش و سیرهٔ عقلائیّه و مجرای فطرت، مطلب بر همان استقامت خودش قرار گرفته بود. یک‌دفعه مسئله به جایی رسید که دیگر پای فطرت در کار نیست! حالا دیگر پای نفْس است، حالا دیگر پای انانیّت است، حالا دیگر پای منافع دنیوی است، حالا دیگر پای مصالح شخصی است، حالا دیگر پای منی و تویی است، حالا دیگر پای مرید و مریدبازی است؛ حالا دیگر پای این حرف‌ها پیش می‌آید! از این به بعد زاویه شروع می‌شود! مبنای فطرت کنار می‌رود، مبنای عقل و سیرهٔ عقلائیّه کنار می‌رود و راه خودش را به بی‌راهه می‌دهد! اینجا دیگر انسان می‌تواند بگوید: «ما نیستیم! ما تا اینجا بودیم! تا اینجا هستیم که باب مذاکره باز باشد، باب فهم باز باشد، باب متابعت از سیرهٔ عقلائیّه و فطرت باز باشد؛ تا آخر باز باشد!»

ندای امیرالمؤمنین و ائمه، ندای حریّت و فهم و گفتگوست

مگر راه ائمه چه بود؟ مگر تا آخر همین نبود؟! تا آخر راه ائمه باز بود. هیچ‌وقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کسی نگفت که:«خفه شو! همین‌که می‌گویم، صدایت هم درنیاید!» کِی گفت؟! کِی به افراد یک‌چنین حرفی زد؟!

توصیهٔ امیرالمؤمنین، شناختِ حق و دوری از سنجیدن حق با ملاکِ اشخاص و ظواهر بود

در بحبوحهٔ جنگ جمل، ندای امیرالمؤمنین، ندای حرّیّت و اختیار و فهم بود: «**إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه!**»[1] چه کسی گفته امیرالمؤمنین چماق به دست گرفته تا به سر افراد بزند که: «دنبال من بیایید، صدایتان هم درنیاید»؟! چه کسی این حرف‌ها را زده؟! چرا ما باید به مرام امیرالمؤمنین مطالبی را ببندیم که در شأن آن حضرت نبوده؟! این [حرف‌ها] مربوط به امور ماست.

---

[1] أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ۱۲۵، با قدری اختلاف.

در جنگ جمل، طرف آمد پیش امیرالمؤمنین [و گفت]: «شک کرده‌ام حق با شماست یا با اینها؟! مانده‌ام چه‌کار کنم!» حضرت چه فرمود؟ [فرمود:] «**لا یُعرَفُ الحَقُّ بأقدار الرِّجالِ!**»[1] به منِ علی نگاه نکن و به‌خاطر من علی [جنگ نکن]! حضرت اول سراغ خودش می‌رود. «**بأقدار الرِّجالِ**» یعنی اول دارم از خودم شروع می‌کنم؛ یعنی ای مردم! منِ علی به‌عنوان پسرعموی پیغمبر ملاک نیستم؛ منِ علی به‌عنوان داماد پیغمبر ملاک نیستم؛ منِ علی به‌عنوان اینکه در جنگ‌ها شرکت می‌کردم ملاک نیستم. رستم دَستان هم شاید در جنگ‌ها شرکت می‌کرد و شاید از امیرالمؤمنین هم بهتر شمشیر می‌زد! این‌طور نیست که حالا چون امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین است، پهلوان اول و آخر است! نه! امیرالمؤمنین یک میزان از قدرت دارد، یک میزان از مسائل [ظاهری و توانایی] دارد؛ به همان میزان هم باید عمل کند.

نمونه‌هایی از ظواهر فریبنده در تشخیص

[1] همان.

حالا امیرالمؤمنین زورش بیشتر بود یا امام سجّاد؟ کدام؟! خب امیرالمؤمنین بیشتر بود؛ پس [امیرالمؤمنین] امامتش بالاتر است؟! این قضیه به امامت کاری ندارد. این به مسائل ظاهری کار دارد، به مسائل عادی کار دارد. پس امیرالمؤمنین زورش بیشتر بود یا امام محمّدتقی یا امام علیّ نقی الهادی که در نُه‌سالگی یا یازده‌سالگی بنا بر نقلی به امامت رسیدند؟! [یا] همین امام زمان خودمان! می‌گوییم امامِ زمانِ «خودمان»! خب امام زمان برای ماست دیگر! برای همهٔ عالم است! حالا ما [هم یکی از آنها]! همین امام زمان ما چندسالگی به امامت رسید؟ حضرت پنج سالش بود! امیرالمؤمنین در چهل‌سالگی زورش بیشتر بود یا امام زمانِ پنج‌ساله؟! مگر همهٔ افراد نگفته‌اند یک‌مرتبه دیدیم [پرده] کنار رفت، در باز شد، یک کودک پنج‌ساله‌ای آمد که جلال و ابّهت [او] چنان همه را گرفت که همهٔ دهان‌ها بسته شد، [به‌طوری] که نتوانستند [چیزی بگویند]! یک کودک پنج‌ساله که دو ساعت قبلش پدرش امام عسکری علیه السلام را از دست داده،

این امام زمان زورش بیشتر است یا امیرالمؤمنین؟! قدرت ظاهری [او] بیشتر است [یا امیرالمؤمنین]؟! مشخص است! حالا این قضیّه باعث می‌شود که علم امام زمان کمتر باشد؟! حضرت علمش کمتر است؟! ولایت حضرت از ولایت امیرالمؤمنین در چنین سِنّی کمتر است؟! آن که یک عالَم دیگری دارد؛ به این مطالب و حرف‌ها ارتباط ندارد. ما از آنجایی که عقلمان در چشممان است و مُدرکاتِ ما در همین مسائل ظاهر است، قضایای باطن را با مسائل ظاهر خلط می‌کنیم؛ هرکس قدّش بلندتر باشد، علمش هم بیشتر است! پس رستم هم باید خیلی [عالم باشد]! اینها نیست! اینها همه مسائل ظاهر است.

حضرت فرمودند [اینکه] من که داماد پیغمبر هستم، برای حق بودنم ملاک نیست! حتی من که شوهرِ حضرت فاطمهٔ زهرا سیدة نساءالعالمین هستم، [این] هم برای [حق بودنم] ملاک نیست! ملاک حقّیّت مرا باید در غیر از این موارد جستجو کنید و بیابید؛ چرا من بر حق هستم؟! اول: رسول خدا مرا برای خلافت نصب کرده است؛ این یک.

گیرم بر اینکه این [هم] نبوده است، علم من، فعل من، تصرّفات من، نمودِ من، مطالبی که مطرح می‌کنم، مسائلی که از من تراوش می‌کند، این مسائل را ببینید، بشنوید و با مبانی دینی که پیغمبر برای شما آورده مقایسه کنید، ببینید کدام‌یک از این دو منطبق با واقع است! اگر منطبق بود به آن عمل کنید، اگر منطبق نبود، منِ علی را کنار بگذارید.

لا يُعرَفُ الحَقُّ بأقدار الرِّجالِ! ببینید! امیرالمؤمنین نمی‌گوید: «الآن چون حکومت دست من است، پس بنابراین دیگر حرف، حرف من است و باید ساکت بنشینید، بیایید در این جنگ جمل [شرکت کنید]. نه! امیرالمؤمنین چه فرمود؟! فرمود: چه حکومت دست من باشد، که هست، [و] چه نباشد، که بیست‌وپنج سال نبوده، در هر دو حق با من است. در این بیست‌وپنج سال که من خانه‌نشین بودم و خلافت را غصب کرده بودند حق با من بود، و در همین موقعیّت فعلی که حکومت به دست من افتاده، باز حق با من است؛ در هر دو حق با من است. شما نباید با حقِ بودن مرا با موقعیّت فعلی من لحاظ کنید، اگر لحاظ کنید به چشمتان عمل کرده‌اید. چون

نشسته‌ام و امر و نهی می‌کنم، پس رفته‌ام دو متر از مردم بالاتر در مقام استعلا؟! این حق چه می‌شود؟ می‌شود حق اعتباری، می‌شود مَجاز! می‌شود آنچه جاهای دیگر هست. فایده‌ای ندارد!

لا یُعرَفُ الحَقُّ بأقدار الرِّجالِ! از آن‌طرف، شما وقتی که نگاه می‌کنی می‌بینی زن پیغمبر است؛ سال‌ها پیغمبر با این بوده، نزدیک‌ترین افراد به پیغمبر است، با رسول خدا هم‌نشین بوده است. حضرت مطالبی که به زنش می‌گوید، به کسی دیگر نمی‌گوید. اسراری که به اهل منزل گفته می‌شود [به دیگری گفته نمی‌شود]. زوجهٔ رسول خدا، یک لقب امّ‌المؤمنین هم پیدا کرده، پس بنابراین مطلب تمام است! نه، این هم غلط است!

زن رسول خدا و همسر رسول خدا بودن چه ملاکی دارد؟! آیا زن رسول خدا بالاتر است یا مردی که همسر آسیه است؟! از نقطه‌نظر تقرّب به پروردگار و استحصالِ تقوا در ذات خود، کدام بالاتر است؟ خب مرد بالاتر است. شما در یک‌جا پیدا می‌کنید زن می‌شود آسیه، ولی مرد می‌شود فرعون!

در یک‌جا پیدا می‌کنید مرد می‌شود نبیّ خدا، زنش می‌شود زن لوط؛ ﴿إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَ﴾[1] می‌شود؛ ﴿إِنَّهَا لَمِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ﴾.[2] [در] عذابی که برای قوم لوط می‌آید، زن او هم همراه آنها می‌رود. فرزندانِ این زن با حضرت لوط نجات پیدا می‌کنند، مادر اینها [زن حضرت لوط] می‌رود جزء افرادی که عذاب آنها را می‌گیرد.

یعنی واقعاً این عالَم همین است دیگر! این عالَم، عالَمِ شوخی نیست. خدا نمی‌گوید: «چون این زنِ لوط سال‌ها با این پیغمبر هم‌نشین بوده، دیگر نزدیک‌ترین فرد بوده، از شوهرش این همه بچه آورده است، [پس نباید اهل جهنم بشود]!» مگر می‌شود مادری از یک پیغمبر این همه بچه بیاورد و بعد مستوجب عقاب بشود؟! خب بله می‌شود! خدا شوخی ندارد، خدا پارتی‌بازی ندارد، با کسی رابطه ندارد!

عکسش هم می‌شود که: مرد می‌شود از اصحاب جحیم، و زن او ممکن است به چه مراتبی برسد! و

---

[1] سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۴۶.

[2] سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۶۰.

نظایرش در این زمان‌ها هم بوده. در همین زمان‌های اخیر نظایرش دیده شده است که نشان می‌دهد بعضی از این بزرگان و اولیاء خدا واقعاً چه‌ها کشیدند! این نظام [خلقت] است.

اینکه الآن می‌بینی عایشه سوار شتر شده و اصحاب پیغمبر مثل طلحه و زبیر هم دورش را گرفته‌اند، گول نخور! نباید گول بخوری! نباید تو را فریب بدهد. قبل از اینکه به عایشه نگاه کنی، چشمت را ببند [تا] به آن شتر گندهٔ سه یا شش‌متریِ عایشه نیفتد، چشمت را ببند [تا] به آن هودجی که این زن در آن سوار شده، چشمت نیفتد، برو کنار بنشین، سرت را هم بینداز پایین؛ چشمت را هم ببند. به منِ علی هم چشم نینداز؛ چون منِ علی هم لشکر دارم؛ اگر او لشکر دارد، من هم لشکر دارم! من هم با لشکر آمده‌ام! شیههٔ اسب‌های من هم صدایش می‌آید! فرماندهان در اینجا هستند؛ اصحاب پیغمبر این‌طرف هم هستند! اگر آنجا طلحه و زبیر هست، این‌طرف هم بیشتر از آنها وجود دارند! به من هم چشمت را نینداز! یک حرف به تو می‌زنم از هر دو

لشکر فاصله بگیر، برو کناری، بنشین فکر کن. فکر که کردی خدا آن [حق] را به کلّه‌ات می‌اندازد، به قلبت می‌اندازد.

لا یُعرَفُ الحَقُّ بأقدار الرِّجالِ! با شخصیّت افراد نمی‌توان حق را در نظر گرفت! این‌طور نیست که چون یک نفر الآن در حکومت است، حق با او باشد، و چون یک نفر در حکومت نیست، این‌طور نیست که او بر باطل باشد! نه‌خیر!

باید صرف نظر از ظواهر و مظاهر و خصوصیّات فردی و شخصیِ افراد، آن ملاکات کلّی را که وجود و ثبوت آن جای هیچ‌گونه شبهه‌ای در نفْس انسان ندارد، مدّ نظر قرار بدهیم و بر طبق آن، میزان و منزلت افراد را بتوانیم تشخیص بدهیم. این ملاک است.

«**اِعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه، و اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَه!**» حق را اول بشناس، بدون منِ علی و عایشه! برو اول حق را بشناس؛ وقتی که شناختی آن‌وقت دیگر می‌فهمی کجا بروی! آن‌موقع دیگر نیاز نیست بیایی عذرخواهی کنی که من نه اینجا هستم، نه آنجا هستم، می‌روم یک جای دیگر! نه، آن‌وقت

خودت تشخیص می‌دهی! اگر در آن‌موقع که تشخیص دادی حق کجاست و فاصله گرفتی آن‌موقع به تو اعتراض وارد است؛ نه‌اینکه قبل از [اینکه] تشخیص بدهی بیایی و بگویی که الآن من در حق توقف دارم، شبهه دارم [و] مسئله برای من حل نشده است!

هنگام تشخیص ندادن حق، وظیفهٔ انسان کناره‌گیری و تأمل و تحقیق و مطالعهٔ تاریخ است

اگر شخصی به امیرالمؤمنین این را بگوید که حق برای من مشخص نشده است؛ رفته‌ام، فکر کرده‌ام، راجع به آن تحقیق کرده‌ام و نمی‌دانم الآن شما بر حقّی یا عایشه. حضرت می‌گوید: «برو کنار؛ نه اینجا باش، نه آنجا باش!» این کلام امیرالمؤمنین را من الآن می‌گویم، روز قیامت هم پایش می‌ایستم. برود، فکر کند، تحقیق کند با این شرط [که] مبانی را یکی‌یکی پیرایش کند و از زوائد، آنها را معرّا کند و به آن مسائلی که شکی در آن نیست برسد. تاریخ را خوب نگاه کند [و] مطالبی را که هست خوب نگاه کند.

زبیر در جنگ جمل بعد از ادراک حقانیّت

امیرالمؤمنین، جبرانِ مافات نکرد

امیرالمؤمنین به زبیر که در همان جنگ بود چه فرمود؟ [فرمود:] «بلند شو بیا اینجا با تو کار دارم؛ [این] چیست آنجا ایستاده‌ای و داری داد و بیداد می‌کنی؟!» آمد جلو؛ حضرت یک داستان و یک قصّه به او یادآوری کرد. البتّه مفصّل است؛ حالا من این‌قدرِ آن را می‌گویم: حضرت [فرمود]:

یادت می‌آید بیرون مدینه با هم نشسته بودیم، می‌خندیدیم، یک‌دفعه پیغمبر آمدند؟! یادت هست پیغمبر به تو چه گفتند؟! فرمودند: «روزی خواهد آمد که تو در مقابلِ علی می‌ایستی و در آن موقع حق با علی است!»

یک‌مرتبه دید عجب! چه کلاهی بر سرش رفته است! گفت: «یا علی، من اصلاً یادم نبود.» و راست هم می‌گفت بیچارهٔ بدبخت! دلیلش این است که رفت کنار. نایستاد بگوید: «ما نمی‌فهمیم!» باز هم صد رحمت به این [زبیر]! بعضی مثل آن افرادِ روز عاشورا گفتند: «همین است؛ می‌خواهی، نمی‌خواهی همین است!» آنها فهمیدند و گفتند: «نه، همین است!» زبیرِ بدبخت گفت: «نه، من یادم نبود، یادم نبود که این‌طور است!» حضرت فرمودند: «خب حالا می‌خواهی چه تصمیم بگیری؟» اینجا می‌بایست قدمِ دوم را بردارد که برنداشت! قدم اول تصدیق بود؛ تصدیق امیرالمؤمنین بود که «بله، چنین

مسئله‌ای اتفّاق افتاده.» این مقدار جلو آمد، این مقدار حرکت کرد؛ تا این مقدار دست‌گیری شد. حتی راجع به طلحه هم داریم؛ که بعد مروان آمد و به پای او تیر زد. ولی زبیر باز بهتر بود. او [طلحه] فرق می‌کرد؛ قضایای دیگر هم برای او اتفّاق افتاده بود وقتی [طلحه] از لشکر فاصله گرفت، در بصره به منزلی رفت؛ آن‌قدر از او خون رفت که فوت کرد؛ و الاّ طلحه در جبهه نیفتاده بود.

زبیر این مقدار جلو آمد. اما قدم دوم: خب بیا در [راه] حق [قدم بگذار]. مگر کلام پیغمبر یادت نیامد؟! نه کلام تقی و نقی! کلام پیغمبر! پیغمبر فرمود: «روزی خواهد آمد که شما [زبیر و علی] هر دو با هم [در جنگ] مجتمع خواهید شد و تو در مقابل علی قرار خواهی گرفت» و «حق با علی است!» پیغمبر [فقط] نفرمود: «تو در مقابل علی قرار می‌گیری» و تمام شد! چون [در این‌صورت] می‌گفت: «در مقابل شما قرار گرفتم و غلط کردم؛ حالا کنار می‌روم!» ولی رسول خدا فرمود: «در آن موقع حق با علی است و تو ظالم هستی!» خب جمله

بعدی را شما چه‌کار می‌کنی؟! به جملهٔ بعدی باید عمل می‌کرد که نکرد! اینجا نفس جلو می‌آید: «حالا جواب مردم را چه بدهم؟! این‌همه جمعیّت دور شتر و این عایشه راه انداختیم!» اینجا یک قدرت و نیرویی می‌خواهد که انسان بیاید بر همهٔ [تمایلات] پا بگذارد [و عبور کند].

بابا، حالا که جلو آمدی تا آخر بیا! چرا وسط کار رها کردی؟! اگر جلو می‌آمدی و شهید می‌شدی که کارَت تمام بود! ببینید چه سفره‌ای امیرالمؤمنین انداخت و چقدر ما باید خاسر و بدبخت [باشیم که] از این سفره استفاده نکنیم! حالاکه آمدی سر سفره، خب مشغول شو دیگر! این‌همه غذاهای متنّوع هست؛ این‌همه موائد است؛ **و مَوائِدَ المُستَطعِمینَ مُعَدَّةٌ!**[1] چرا تا سر سفره می‌آیی بعد می‌نشینی کنار؟! خب بخور دیگر! حالا که در خانه آمدی، چرا از این سفره نمی‌خوری و خودت را کنار می‌کشی و می‌گذاری دیگران بیایند و استفاده کنند؟! این سفره برای تو هم هست! تو هم در اینجا سهم داری! از

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۸.

سهم خودت چرا می‌گذری و به دیگران می‌بخشی؟! تو هم سهمت را ببر! تو هم به‌اندازهٔ خودت در اینجا سهم داری! همین‌طور که بقیّه سهم دارند، تو هم سهم داری! تا اینجا زبیر آمد و رفت کنار! گفت: «نه از این‌طرف نه از آن‌طرف.» این اشتباه بود! این تکهٔ مسئله اشتباه است. کنار رفت و بالأخره مسائل دیگر و بعد هم کشته شد. یک نفر رفت کشتش؛ البتّه او هم خودسر رفت این کار را انجام داد.

حضرت می‌فرماید: **إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه، و اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَه. «كُن في الفِتنَةِ كَابْنِ اللَبُونِ؛** [در زمان فتنه و آشوب مانند بچه‌شتری باش که نه پُشتی محکم برای سوار شدن دارد و نه پستانی برای دوشیدن شیر]» معنایش این است. یعنی جایی که انسان نمی‌تواند نسبت به مسائل اجرایی، حق [را] تشخیص بدهد که حق کجاست. حق فقط به گفتن **أشهد أن لا إله الا الله** که نیست؛ حق به عمل کردن به موازین است، این را حق می‌گویند. و الاّ اگر بالاتر از همهٔ افراد، رسول خدا هم بیاید و به موازینی که خودش نازل کرده عمل نکند، انسان نباید پیش رسول خدا برود!

امتیاز رسول خدا و ائمه از دیگران، عمل کردنِ آنان بود

رسول خدا با این موقعیّت و این جوهر و این هویّت شناخته شده است که مجسمّهٔ حرّیّت و آزادی و عدالت و امن و ایمان و صداقت و اخلاص و خلوص است. ما رسول خدا را با این موقعیّت می‌شناسیم؛ نه صرف اینکه پدرش چه کسی بوده، مادرش چه کسی بوده، عیالش چه کسی بوده، فرزندانش چه کسی بودند! اینکه به درد ما نمی‌خورد! [اینکه] پدر پیغمبر که بوده است، به من چه مربوط است؟! [اینکه] مادرش چه کسی بوده، دردی از من دوا نمی‌کند! [اینکه] فرزندانش چه کسانی هستند، من کاری ندارم. رسول خدا را که من رسول خدا می‌دانم [از این جهت است که] بالعیان به من نشان داده که مجسمّهٔ اخلاص و صداقت و عقل و تدبیر و انصاف و حرّیّت و دست‌گیری است. امیرالمؤمنین هم همین‌طور، همهٔ ائمه همین‌طور [هستند]. و الاّ به صرف اینکه یکی امیرالمؤمنین است و هر کاری دلش می‌خواهد هم بکند و بعد هم اسمش را بگذارد [امیرالمؤمنین و بگوید] که «دنبال

من بیایید!» نه‌خیر، این خبرها نیست! [بگوید:] «چون من علی و امیرالمؤمنین هستم باید دنبال من بیایید!» نه آقاجان! ما به تو نگاه می‌کنیم؛ اگر طبق میزان، درست عمل انجام دادی، [به‌دنبال تو می‌آییم]؛ همان‌طور که خودت می‌گویی: **إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه،** ما هم همین را راجع را به شما انجام می‌دهیم! حضرت می‌گوید: «بسیار خب، بیا انجام بده؛ من از خدایم است! من از تو همین را می‌خواهم که کورکورانه دنبال علی نیایی! نگویی چون علی ولایت دارد پس ولایتش مطلق است [و اگر اشتباه کند ما نیز باید اشتباه کنیم]!»

تبعیتِ جاهلانه، حتی از حق و امیرالمؤمنین ارزشی ندارد

وقتی که علی ولایت دارد، ولایت یعنی بر مدارِ حق گردیدن؛ این را دارد! این ولایت، ولایتی است که باید دنبالش رفت. مسئله این است. لذا اگر یک فردی بیاید بگوید: «یا علی، مگر نمی‌گویی **"اِعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه، اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَه"**؟! من تحقیق کردم؛ رفتم دیدم [اما] هنوز برای من مشخّص نشده که شما بر حقّی یا عایشه! عقلم

نکشید! نتوانستم [بفهمم]!» حضرت می‌فرمایند: «هیچ اشکال ندارد؛ برو کنار! نه در لشکر من باش، نه در لشکر عایشه! با این نیّت اگر در لشکر من باشی، به بهشت نمی‌روی! (ببینید مطالب را چطور می‌خواهم بگویم! [از این] صریح‌تر؟!) اگر در لشکر منِ علی باشی که خلیفهٔ رسول خدا هستم و در این مسئله هیچ شکیّ وجود ندارد و هیچ‌کس نمی‌تواند در این مسئله تشکیک کند و همهٔ آسمان و زمین و ملائکه بر این قضیّه شهادت می‌دهند، ولی تو ندانی که من بر حقّم یا نه، اگر کشته بشوی فایده‌ای ندارد! چرا؟ چون حق را تنقیح نکردی؛ تمیز ندادی. در لشکر علی بودن و در لشکر عایشه بودن، در این مورد یکسان است. اگر تشخیص ندادی، نیا! برو کنار!»

مکتب امیرالمؤمنین، مکتب حریّت و عدالت است، نه به‌دنبال جمع کردنِ مُرید

این مکتب می‌شود مکتب عدالت! این مکتب می‌شود مکتب حرّیّت! این مکتب، مکتبی نیست که بخواهد رأی و مرید جمع کند؛ نه! می‌خواهد فهم جمع کند، فهم دور خودش بیاورد. نه قیافهٔ دومتری

و سه‌متری. نمی‌خواهد دور خودش الاغ جمع کند! نمی‌خواهد دور خودش گوسفند جمع کند که هرچه گفتی بگوید «چشم!» طناب گردنش بیندازی، هرجا خواستی برود! نه! [می‌خواهد] آدم دور خودش بیاورد، عاقل دور خودش بیاورد! این مکتب، مکتب امیرالمؤمنین است. حالا متوجه شدید؟

دفاع از مکتب امیرالمؤمنین در تمام شئون زندگی، وظیفهٔ شاگردان امام صادق است

از این مکتب که باید دفاع کند؟ آن مُبلّغی که دنبال این [مکتب] است و آن عالم دینی است. شاگرد امام صادق است که باید از این مکتب دفاع کند. البتّه غیر شاگرد امام صادق، آن [شخصی] که وارد است و می‌داند، باید دنبال این قضیّه برود. چون گفتیم ملاک و معیار یکی است. در مطب باید همین را انجام بدهد، در کسب، در دفتر، در مغازه، در منزل باید همین را انجام بدهد. یک راه است؛ یک هدف است؛ موارد مختلفی دارد. در ارتباط با رفیق باید همین را انجام بدهد؛ در ارتباط با پدر و مادرش [باید] همین را انجام بدهد.

بارها من به شما نگفته‌ام که مرحوم آقا [علامهٔ

طهرانی] به آن شخص که پدرش کمونیست بود [چه] فرمودند؟ (حالا اگر این را [به برخی] بگوییم فوری [می‌گویند]: «[این پدر] مرتد است و باید اعدام شود و باید [از همسرش] جُدا شود!») شخص می‌آید پیش [مرحوم آقا و از ایشان می‌پرسد]: «من چه کنم با او؟» ایشان می‌فرمایند: «او می‌داند با خدای خودش؛ اعتقادِ او به شما ارتباطی ندارد! شما باید مثل یک شیعهٔ امیرالمؤمنین با او برخورد کنید!» او پدرت است! آن پدر است و یک ارتباط خاص با تو دارد. [اما] من نه، چون او پدرم نیست به مقتضای تکلیفم عمل می‌کنم؛ حالا تکلیفم هرچه هست. البته این‌طور نیستم [با] هرکس [که بی‌دین است] به هر [برخورد تندی برخورد کنم]؛ نه؛ مسئله حساب و کتاب دارد. ولی [به‌هرحال] نسبتِ شما با او نسبت پدر و فرزندی است؛ این پدر و فرزندی فرق می‌کند. حالا پدرت هر کاری کرد به تو چه ربطی دارد؟! خودش می‌داند. وقتی پدرت با مادرت اختلاف دارند، تو چرا باید به پدرت اهانت کنی؟ تو چرا باید به مادرت به‌خاطر اینکه با پدرت اختلاف دارد، اهانت کنی؟ آنها خودشان می‌دانند؛ به تو چه ربطی

دارد؟! نباید یکی از این دو را تأیید کنی اگر می‌دانی [طرف مقابلش کارش خلاف] است! نباید اهانت کنی؛ ادب را باید داشته باشی. این مکتب، مکتب اسلام است. چرا؟ چون اگر او پدرت است، این هم مادرت است و اگر این مادرت است، آن هم پدرت است. نسبت تو به آنها چیست؟ علی‌السّواء است و باید رعایت ادب را نسبت به هر دو داشته باشی. خودشان می‌دانند با هم چه‌کار کنند؛ به ما چه ربطی دارد؟! ما چه می‌دانیم؟ ما از قضایا خبر نداریم که بینشان چیست؛ خودشان می‌دانند. همین‌طور نسبت به سایر موارد و سایر افراد.

بنابراین، ایشان [علامه طهرانی] می‌فرمایند: «باید مثل شیعهٔ امیرالمؤمنین به این پدرت احترام بگذاری.» این می‌شود حق و عدالت و حرّیّت و انتخاب. این انتخاب است!

حریّتِ مکتب فطری سیدالشهدا، حتی در نگاه کمونیست‌ها و ملحدین تحسین‌برانگیز است

شما این مطلب را به مکتب مَلاحده و مکتب کمونیسم ارائه بدهید، در قبال این مکتب سر تعظیم

فرود می‌آورند.

در زمان سابق (زمان شاه) خیلی از این افرادی [را] که می‌گرفتند، از اینهایی که مبارزه می‌کردند، خب اینها دین نداشتند. در زندان می‌کشتندشان. خیلی‌هایشان کمونیست بودند. من وقتی که بعضی از دفاعیّات اینها را در همان موقع [زمان] سابق می‌خواندم و نگاه می‌کردم، می‌دیدم اینها در مرامشان دارند سیدالشهدا را اسوه و الگو قرار می‌دهند. اصلاً خدا را قبول ندارد؛ ماتریالیست و مادی‌گراست؛ ولی وقتی که رفتار این بشر [حضرت سیدالشهدا] را تجزیه و تحلیل می‌کند، نمی‌تواند آن رفتار را از فطرت خود دور نگه دارد و قضاوت به جور کند! وقتی که با عقل و فطرت خود به کردار سیدالشهدا (امام حسین) علیه‌السلام نگاه می‌کند، یک رجل مافوق بشری و انسانی برای او جلوه می‌کند.

او بهشت و خدا را قبول ندارد، ولی می‌گوید: «اگر می‌خواهی در دنیا بمانی باید مثل حسین باشی!» چرا؟ چون امام حسین کارش شفّاف است؛ امام حسین دو رو و پشت و رو ندارد؛ امام حسین به مقتضای فطرت و موازین عقل حرکت می‌کند.

هرکسی فطرت دارد، دنبال حضرت راه می‌افتد؛ گرچه به لوازمِ مسئله هم معتقد نباشد. هرکسی هم که از فطرت به دور است، همه را انکار می‌کند؛ گرچه خودش هم [به‌ظاهر] جزو کار باشد؛ گرچه خودش هم آیت‌الله باشد. وقتی که از فطرت به به دور است، به دور است؛ [گرچه] یک طَبَق عمامه داشته باشد، ریش داشته باشد تا اینجا! می‌آید در مقابل فطرت می‌ایستد و مقابله می‌کند! آن کمونیست در دادگاه رژیم شاه، خود را منتسب به امام حسین می‌کند؛ او به امام حسین نزدیک‌تر است از آن آیت‌اللهی که برخلاف فطرت، در مقابل فطرت بایستد!

برخی علماء ظاهر، برخلاف حکم فطرت، در برابر حق ایستادند

آن افرادی که آمدند در مقابل حق ایستادند، مگر خیلی از آنها آیت‌الله نبودند؟! همین آقای وحیدی که آمد و حجاب را در زمان رضا شاه برداشت، مگر آیت‌الله نبود؟! آیت‌الله وحیدی که از نجف به کرمانشاه برگشت، دوازده اجازهٔ اجتهاد از بالاترین مراجع نجف داشت که الآن یکی از آن را شاید به

کسی ندهند! من در یک جا عبارتی [را می‌خواندم] که [در] یکی از آن اجتهادهایی که آن موقع [برای او صادر شده بود]، تعجّب می‌کردم! این چه عبارتی است که نائینی نوشته است! یک [نسخهٔ] خطّی راجع به این [موضوع] به دستم رسیده بود. مگر آیت‌الله نبود؟! مگر عمامه‌اش را برنداشت؟! مگر زن خود را بی‌حجاب در مجلس رفع حجاب کرمانشاه نیاورد و شعر نسرود؟! شعرِ «به شرع احمد مرسل، حجاب لازم نیست» برای ایشان است که بعد از انقلاب اعدام شد و بحق هم اعدام شد و هزار بار می‌بایست اعدام می‌شد! یک اعدام برای او خیلی کم بود!

در مجلسی بعد از اعدام این فرد ملعون، در همین قم که مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] مشرّف شده بودند و عدهٔ زیادی از افراد بودند، [از جمله] ظاهراً مرحوم آیت‌الله میرزا هاشم آملی (خدا رحمت کند خیلی آدم خوبی بود. من از مرحوم آقا شنیدم که: «ایشان آدم خوش‌نفْسی است و آدم بی‌هوایی است.» این تعابیر را من از ایشان شنیدم؛ راجع به کم افرادی ایشان چنین تعبیرهایی می‌فرمودند. و مرد فاضل و ملاّیی

بوده. ایشان از شاگردان مرحوم آقا ضیاء عراقی بوده. من هم خودم یک‌وقتی به درس‌های ایشان می‌رفتم و شرکت می‌کردم.) یکی از افراد [آن مجلس،] ایشان بود. یکی از آقایان معروف، از ائمهٔ جماعات معروفِ طهران که اسم نمی برم و الآن فوت کرده و از منتسبین ما بود، در آن مجلس به‌شدّت از این اعدامی که شده انتقاد می‌کرد که: «آقا مگر این مرد چه کرده است که او را اعدام کردند؟ او که کسی [را نکشته است]!» یک‌مرتبه آقا [علامهٔ طهرانی] جلوی همه گفتند: «لعنة الله علیه! این یک اعدام برای او کم بوده است!» یک لعنت‌اللهی گفتند که اصلاً [مجالی و] چیزی [برای] «چرا» و «برای چه» نماند! یکی این، یکی هم علی دشتی؛ [آن شخص] راجع به این دو تا صحبت می‌کرد.

این علی دشتی اول نانجیب، اول ضدّ اسلامی که واقعاً [مستحق اعدام بود]. من نمی‌گویم افرادی که در آن‌موقع اعدام شدند همهٔ آنها صحیح اعدام شدند؛ من چنین ادّعایی را نمی‌کنم؛ ولی بسیاری از اینها بحق اعدام شدند که از جملهٔ آنها این دو ملعون

بودند؛ یکی علی دشتی و یکی هم وحیدی که اینها مستحقّ بیش از یک اعدام بودند. خب [وحیدی،] مگر ایشان آیت‌الله نبود؟! مگر بقیّهٔ افراد [به‌ظاهر موجّه با اسلام مقابله نکردند]؟! ما خیلی‌ها را دیدیم [که] آمدند، رفتند و امروزه هم معترف‌اندکه خیلی از اینها [با اسلام] مقابله کردند. خیلی از این مسائل نبوده است؟

یکی از همین افراد که البتّه فوت کرده و مورد طرد قرار گرفت، شخصی بود که مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] می‌فرمودند: «من هر وقت به عکس او نگاه می‌کنم حالم بد می‌شود و منقلب می‌شوم.» [حیاتش در] زمان سابق بود. می‌فرمودند: «من از اول وقتی که با این فرد برخورد کردم، اصلاً نمی‌توانستم با او هم‌صحبت شوم.» با اینکه در بعضی موارد در همان مسائل انقلابِ سنهٔ چهل و دو مجبور بودند که با اینها رابطه داشته باشند، [اما] ایشان می‌فرمودند: «من به هر کیفیتی که می‌شد خودم را از ارتباط با این فرد کنار نگه می‌داشتم.» از اول مشخص بود. خب آخر کار هم معلوم است دیگر: ﴿و كَانَ عٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ

أَسَـٰٓـُٔواْ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ﴾.[1]

وقتی مرام، مرامِ خلاف باشد، معلوم نیست که نتیجه و نهایت به کجا می‌رسد. این مسیر را چه کسی باید انتخاب کند؟ این مسیر را باید عالِم دینی و مبلّغ انتخاب کند. مسیرِ «**إعرِفِ الحَقّ**»، مسیرِ «**إعرِفِ الباطِلَ**».

دفاع متحجّرانه و یک‌سویه از حقیقت، باعث رشد انسان نمی‌شود

بنابراین، آنچه موجب رشد ماست، یک‌سونگری و تحجّر و جمود بر یک طرف نیست! در مکتب مرحوم والد [علامهٔ طهرانی] «همین است و جز این نیست» قرار ندارد! «این رأی، رأی مخالف آقاست، پس تو باید بیرون بروی» قرار ندارد! «این کلام، کلامی است که با مسئلهٔ آقا جور درنمی‌آید، بنابراین نباید صحبت کنی» ما نداریم! ما این حرف‌ها را اینجا نداریم! اینجا به‌عکس: باید مسائل مختلف طرح بشود! نظرّیات مختلف باید طرح شود! اگر در این جمع و در این مکتب آراء مختلف مطرح نباشد، کجا

---

[1] سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۱۰.

مطرح شود؟! در قصّابی؟! در بقّالی؟! اگر در این جمع، نظرات مختلف براساس فهم [مطرح نشود، کجا مطرح شود؟!] [البته] نه صرفِ شبهه‌افکنیِ بیخود [و] «لنگ‌درهوایی»! نه! آن همه‌جا غلط است و همه‌جا مطرود است. [اما] اگر کسی بر یک اساس علمی مطلبی را مطرح می‌کند، ولو اینکه با نظر من مخالف است، باید مطرح کند؛ نه اینکه از مطرح کردن آن جلوگیری بشود و به اَنگ و مَنگ و فلان و این حرف‌ها متهّم شود! این مطالب اصلاً در اینجا راه ندارد!

جلوگیری از گفتگو و طرح شبهات، روش خلافت عمر و ابوبکر بود

این برای خلافت عمر است! در حکومت عمر و ابوبکر است که می‌گویند «نباید برخلاف ما حرف بزنی!» آنها این حرف را می‌زدند! مکتب مرحوم آقا، مکتب بحث است و مکتب طرح مسائل مختلف و متضّاد و اختیار احسن. این ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥ﴾،[1] برای

---

[1] سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

این مکتب است. در مکاتب دیگر نه! در مکاتب دیگر [با این ادبیات برخورد می‌کنند:] «همین است» و «صدایت را نباید بلند کنی» و «سرت را نباید بلند کنی» و «چشمت را باید بر هر چیزی ببندی» و «مطلب همین است» و «اگر کسی با ما [نباشد نباید حرف بزند]»!

شما؟! شما که هستید که برای بقیّهٔ افراد تکلیف تعیین می‌کنید؟! «کسی که با ما نباشد نباید حرف بزند» و پشت سر رفتن و دور زدن و مثل این خاله‌زنک‌ها و پیرزن‌ها نشستن و پچ‌پچ پچ‌پچ [کردن] و اینها چیست؟! اینها کار افراد عَجَزه است! کار پیرزن‌هایی است که اینها از قدرت منطق برخوردار نیستند! برای افرادی است که دستشان از استدلال خالی است. در این مکتب، عقل را بار می‌آورند، نه خریّت را و الاغ بودن را. در این مکتب الاغ و خر تربیت نمی‌کنند؛ در این مکتب عقل تربیت می‌کنند و عقل هم باید با طرح مسائلِ متضاد باشد. نباید مسئله این‌طور باشد؟!

امام صادق علیه‌السلام به بحث و گفتگو با

سایر مکاتب توصیه می‌فرمودند

آیا امام صادق به اصحابش نمی‌فرمود: «بلند شوید بروید در مکاتب مختلف، [بدون ترس] بروید در شکمشان، بروید با آنها [آزادانه و مؤدبانه] حرف بزنید»؟! آنهایی که می‌رفتند با امثالِ عمران صابی بحث می‌کردند، [آیا] می‌رفتند می‌گفتند: «امام صادق این‌طور گفته؛ خفه شو، و الاّ چنان در دهانت می‌زنم، دندان‌هایت بیفتد [در دهانت]»؟! این‌طور می‌گفتند؟! [اگر این‌طور بود، طرفِ مقابل] می‌گفت: «اگر ده درصدی به آن امامتان ارادت داشتیم، با این ماشاءالله، ماشاءالله ادبی که رفقا و شاگردان و تلامذه‌اش دارند، آن ده درصد هم خداحافظِ شما!» یا اینکه نه، قشنگ می‌رفتند می‌نشستند صحبت می‌کردند، یکی، دو تا [حرف حق را آزادانه] می‌گفتند. امام صادق را [هم] مطرح نمی‌کردند! اصلاً امام صادق را قایم می‌کردند! برای چه بیایند امام صادق را به این زودی [مطرح کنند]؟! امام صادق، ناموسِ هشام و امثال هشام و ابی‌بصیر و محمد بن ابی‌عُمَیر [است]. ناموس را که آدم نمی‌آورد در جلو و در معرض قرار بدهد! می‌رفتند،

صحبت می‌کردند، بحث می‌کردند، محکوم که می‌کردند، آخر معلوم می‌شد که شاگرد امام صادق است. نه آن اوّلش! وقتی [طرف مقابل در پاسخ] می‌ماند، [می‌گفت:] «هان؟! [تو] که هستی؟! از [طرفِ] امام صادقی؟!» آن‌وقت شروع می‌کرد می‌خندید. [می‌گفت:] «بله، معلوم است دیگر. امام صادق شاگردش هم این‌طور است؛ می‌آید و [این‌طور قوی] حرف می‌زند!» این مکتب، مکتب امام صادق است!

در اینجا به همان مقدار که ما خودمان را از مواجهه با آراء [مختلف] محروم کنیم، به همان مقدار از این سفره کم گیرمان آمده و ضرر کرده‌ایم! [البته] بله، در جاهای دیگر، به‌محض اینکه طرف یک مقداری بخواهد سرش را از زیر لحاف [بیرون] کند، لحاف را می‌کشند [روی سرش و می‌گویند:] «[لحاف را روی سرت] پایین بکش!» تا می‌خواهد دوباره به خودش تکانی بدهد و [سرش را] بیرون بیاورد [و] ببیند دوروبَرَش چه خبر است، دوباره [لحاف را] می‌دهند [پایین و می‌گویند:]

«نمی‌خواهد بفهمی! بگیر بخواب! بگیر بخواب!»

چرا این‌طور است؟! چون می‌ترسند! از خودش می‌ترسند، از کارهایش می‌ترسد، از رفتارش می‌ترسد، نگران است؛ نمی‌خواهد طرف سرش را از زیر لحاف بیرون کند؛ اگر بیرون کند، خیلی از مسائل برملا می‌شود؛ خیلی از چیزها مفتضح می‌شود! لذا می‌گویند همین‌طور سرت را نگه دار!

علامهٔ طهرانی: «راه خدا و مسیر اولیاء خدا باید با فهم جلو برود»

شنیدم از مرحوم آقا [علامه طهرانی] که فرمودند:

راه خدا و مسیر اولیاء خدا با فهم باید جلو برود؛ بدون فهم، آن مسیر در نهایت به ضلالت خواهد کشید!

اگر انسان فهم داشته باشد [در مسیر صحیح حرکت می‌کند]. و آن فهم هم با موازین و رعایت مسائل به‌دست می‌آید. لذا باید رفقا در مواجهه با آراء یکدیگر، سعهٔ صدر داشته باشند؛ کاملاً باید سعهٔ صدر داشته باشند. یک شخصی می‌آید صحبت می‌کند، منبر می‌رود، درس می‌دهد، نظری را مطرح می‌کند. خب بسیار خب! شاید [نظرش] درست باشد! دلیل ندارد که انسان تا می‌بیند با نظرش مخالفت دارد، بگوید: «این از فلانی دور است ها!

این جزو این حرف‌ها [محسوب] نیست؛ این دارد از خودش می‌گوید! نباید این را دعوتش کرد! نباید پای صحبتش رفت! نباید دیگر با او حرف زد! نباید... نباید... نباید...!» این همان «ن»ی نمی‌فهمم است! آن «ن»ی نمی‌فهمم اینجاست! همین‌جا!

چرا ما سراغ جنگ جمل می‌رویم؟! جنگ جمل در همین اطاق است! همین اطاق جنگ صفین است، همین اطاق عاشوراست. همه چیز در همین اطاق است. و بنده هم عرضم همین است و دارم به شما می‌گویم: **إعرِفِ الحَقَّ تَعرِف أهلَه**، **اعرِفِ الباطِلَ تَعرِف أهلَه.** در همین‌جا انسان باید موازین خودش را منقّح کند، مبانی را باید منقّح کند. اگر یک فردی را سی درصد قبول دارید، نباید سی و دو درصد قبول داشته باشی! آن دو درصدش باطل است. اگر فردی را هفده درصد قبول داری، باید همان هفده درصد [باشد]؛ نباید بیشتر کنی؛ باطل است. هم تفریط غلط است هم افراط؛ هر دو غلط است. هر دو باطل است. باید میزانِ باور براساس واقعیّات مُدرکه باشد نه براساس شایعات و تبلیغات؛ آن میزان از واقعیّات

که انسان درک می‌کند.

استقبال آیت‌الله طهرانی از نقد منصفانه و مشفقانه

چندی پیش یک بنده‌خدایی برای من نامه‌ای نوشته. ای کاش من آن نامه را می‌آوردم و آن شخص جوابش را می‌دید. حالا من آن نامه را قصد دارم [مطرح کنم]. نامهٔ خوبی است. من آن نامه را می‌خواستم در یک جلسه عمومی‌تر باشد [که بخوانم]. حالا که اصلاً قرار نبود امشب بیایم [سخنرانی کنم]. در آن نامه نوشته: «آقا، ما نسبت به شخص شما اشکال داریم.» اول چند تا سؤال کرده؛ هم سؤال فقهی و هم سؤال اجتماعی. بعد گفته: «راجع به شخص شما، ما می‌بینیم که افراد، شما را ولیّ خدا می‌دانند، درحالتی‌که من چنین اعتقادی ندارم.» خب راست می‌گوید؛ من نه ولیّ‌خدا هستم، نه آن کسانی که من را ولیّ خدا می‌دانند، براساس مبنایی که در نظر من منقّح است، روی آن اساس [من را ولیّ] می‌دانند. حالا بین خودشان و خدا می‌دانند؛ من چه‌کار کنم؟! حالا شخصی در آن‌طرفِ دنیا من را امام سیزدهم بداند؛ خب به من چه ربطی دارد؟!

من را هرکسی [در هر جایگاهی] می‌خواهد بداند، خب بداند! بنده وظیفه ندارم که بلند شوم بروم آن‌طرف دنیا بگویم که هستم یا نیستم! وظیفهٔ من این است [که ببینم] کاری را که انجام می‌دهم، در تأیید آن مدّعا و آن امر مقبوله است یا [اینکه] موافق با آن میزانی است که خودم در خودم تشخیص می‌دهم. من نسبت به این تکلیف دارم. [در غیر این صورت] خب بنده هر روز باید بلند شوم اینجا بروم، آنجا بروم، این کشور بروم، آن کشور بروم! نه! به من چه ارتباطی دارد؟! خودش می‌داند و خدای خودش! بنده آیا ولیّ خدا هستم یا نیستم؟! تازه بر فرض هم باشم باید بلند شوم بیایم بگویم، تظاهر کنم؟! بعد مسئله‌ای که در آنجا [در نامه] مطرح کرده این است: «من می‌بینم رفتار شما به‌نحوی است که از افرادی که معتقد [به ولایت شما] هستند، ممانعت جدّی نمی‌کنید. مثلاً اجازه می‌دهید دست شما را ببوسند.» چقدر من از این نامه خوشم آمد! چقدر خوشم آمد! می‌خواهم طرف را صدا کنم، یک هدیه به او بدهم! بگویم: «ای کاش همهٔ افرادی که با من هستند، مثل

تو باشند! اینکه می‌گویم نه به‌خاطر اینکه [طرح این مسئله] در این جلسه است؛ نمی‌خواهم هندوانه زیر بغل [بگذارم و] جانماز آب بکشم! نه!

همان‌طوری که عرض کردم ما در مکتبی قرار داریم که در آن مکتب، فهم را بالا می‌برند؛ نه [اینکه] در آن مکتب چماق بالا می‌رود! [اینجا] چماق و چوب بالا نمی‌رود، فهم بالا می‌رود! به‌جای بالا بردن چماق و چوب، کاری کنیم که مردم فهمشان زیاد شود. این کار را انجام بدهیم؛ زحمت کمتری هم دارد. در این مکتب فهم را بالا می‌برند.

[البته] بله، بنده عرض کرده‌ام که «دست مرا نبوسید و برای من بلند نشوید» و این را حالا در مجلس عمومی هم خواهم گفت. حالا زورمان به بلند شدن نمی‌رسد، دیگر چرا دستمان را می‌بوسید بابا؟! مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] فرمودند: «پیشانی [را ببوسید].» حالا پیشانی هم که [همه‌جا] نمی‌شود! بابا آدم راه برود، «دَق‌دَق» هزار نفر بیایند یکی‌یکی [پیشانی ببوسند]! خب بابا بلند می‌شویم می‌آییم، [بعد هم] می‌رویم بیرون؛ این دیگر کاری ندارد! مگر دست ما را ببوسید، ملائکه به شما ثواب

[می‌دهند]؟! نه آقا! من تضمین می‌کنم هرکسی دست من را نبوسد، ملائکه بیایند ده برابر به او ثواب و برکت و فهم بدهند که بیشتر استفاده کند! خب حالا اگر یک کسی دست من را می‌بوسد که چَک در گوشش بزنم! خب نکنید! [در این صورت] هم آدم راحت‌تر، هم صاف‌تر، بی‌شیله‌پیله‌تر، بی‌دردسرتر [است]. والله قسم می‌خورم عزیزترین و صمیمی‌ترین دوستان من تا الآن دست من را یک بار هم نبوسیده! صمیمی‌ترینِ افراد با من تا به‌حال یک بار هم دست مرا نبوسیده! واقعاً کِی می‌شود به این مطالب مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] عمل کنیم؟! چندی پیش گفتم: مثل اینکه ما این آرزو را باید به گور ببریم؛ یا اینکه طوری شود که قضیّه طور دیگری شود.

آقا، ما با [هم] رفیق هستیم. رفیق که فقط منوط به دست بوسیدن و تعظیم [کردن] و بلند شدن و این حرف‌ها نیست! رفیق، آن کسی است که در فکر به انسان نزدیک باشد؛ در قلب به انسان نزدیک باشد و در عمل به انسان نزدیک باشد و در اینجا قسم

می‌خورم که وَالله و بِالله و تَالله به‌اندازهٔ سرِسوزنی ارادت من نسبت به افرادی که دست مرا می‌بوسند، بیشتر نخواهد شد! حالا بیایید صد دفعه ببوسید! مدام ببوسید! بیشتر نخواهد شد. بلکه صریح دارم می‌گویم: اصلاً یک نوع انزجار نفسانی بین من و افراد پیدا می‌شود! وقتی که افراد به آنچه گفته می‌شود عمل نمی‌کنند، طبعاً در من یک حال تنفّر پیدا می‌شود؛ یک حال انزجار پیدا می‌شود. که خب طبعاً این هم صحیح نیست. چرا باید مؤمن کاری کند که رفیق او نسبت به او انزجار پیدا کند؟!

چقدر این نامه، نامهٔ خوبی است. باید این مسائل مطرح شود یا نباید بشود؟ باید شبههٔ او برطرف شود یا نباید بشود؟ باید در او فهم پیدا شود یا نباید پیدا شود؟ باید بشود! باید شروع کنیم، حرکت کنیم.

امیدواریم این مسائلی را که من گاهی می‌شنوم که با طرح مسائل مختلف، زمزمه‌هایی می‌شود که «این حرف مخالف است و چه هست»، إن‌شاءالله بساط این خاله‌زنک‌بازی‌ها و این تحجّرها و این الاغ پروردن‌ها برچیده شود (من اسم این را «الاغ پروردن» می‌گذارم. پرورش الاغ!) و ما بتوانیم از این

سفره‌ای که پهن می‌شود بیشتر استفاده کنیم.

حیف است واقعاً! حیف است واقعاً! بزرگی را داشتیم و او از دست رفت و داریم تحسّر می‌خوریم. حالا همین چند تا حرفی [که] مانده، به همین‌ها بچسبیم. همین را بگیریم و خاکی بر سرمان کنیم؛ همین مطالبی و روشی که باقی مانده و همین‌هایی که از آن [مطالب] باقی مانده است.

مکتب علامهٔ طهرانی، مکتب انسان‌ساز و عاقل‌ساز است

در مکتب ایشان [علامه طهرانی] انسان درست می‌کنند و عاقل تربیت می‌کنند. بنده از ایشان شنیدم که فرمودند: «عاقل‌ترین مرد دنیا حضرت آقای حدّاد است.» در همان ازمنه‌ای که ایشان حیات داشتند. عاقل‌ترین! نگفتند مؤمن‌ترین، نگفتند مقرّب‌ترین؛ اینها که خب همه [وصف ایشان بود؛ اما گفتند:] «عاقل‌ترین فرد ایشان است.» روش خودشان هم همان‌طوری که گفتم، روش فهم بود.

ما این‌طور از ایشان یاد گرفتیم و قسم می‌خورم که اگر ما غیر از این از ایشان می‌دیدیم، من خیانت نمی‌کردم؛ همان را به رفقا می‌گفتم. اگر ما همان

مکتبِ «ساکت شو» و «سرت را بالا نکن» و «چشمت را ببند» از ایشان می‌دیدیم، همان را می‌گفتیم؛ همان را مطرح می‌کردیم؛ ولکن ما غیر از این دیدیم. خلاصه آنچه را که دیدیم و تجربه کردیم، همان را راهِ هدایت یافتیم. اگر غیر از آن می‌دیدیم، اگر [نگوییم] از نظر ظاهر مخالفت کنیم، حدّاقل از نقطه‌نظر التزام قلبی ما چنین التزامی را نداشتیم.

امیدواریم که خداوند إن‌شاءالله همان‌طوری که مورد رضای خودش است، ما را موفّق کند و به همان شیوه و روشی که بزرگان و اولیاء رفتند به همان روش ما را پایدار کند. آخر این راهی که خدمت رفقا عرض می‌کنم، همهٔ بزرگان این‌طور بودند؛ همهٔ اولیاءخدا این‌طور بودند و اگر نبودند که [این‌گونه] نمی‌شدند!

[در مقابل] مرحوم آقای حدّاد چه جنجالی به پا شد! اهل علم در مقابل ایشان ایستادند؛ همین معممّین، همین معمّرین، اینهایی که درس خوانده بودند، همین تحصیل‌کرده‌های نجف در مقابل ایشان ایستادند؛ اینها آمدند و در مقابل ایشان موضع گرفتند. آن‌وقت مکتب یک آهنگر چه بود؟! مکتب

یک آهنگر این بود که اگر حرف داری بیا اینجا [بگو]؛ چرا پشت سر [حرف] می‌زنی؟! تو را به خدا این شرم‌آور نیست که آقای عالِمِ آیت‌اللهِ نجف‌رفتهٔ درس‌خواندهٔ مجتهد، نه یکی نه دو تا (حالا بعضی بودند، خیلی‌هایشان هم نبودند؛ بعضی هنوز زنده‌اند [و] حیات دارند [و] در این‌طرف و آن‌طرف [دنیا ساکن‌اند]) اینها بلند شوند بیایند در قبال ایشان و شروع کنند به هتّاکی و تهمت! خب ایشان آهنگر بود، عمّامه که نداشت، درس طلبگی که نخوانده بود، «ضَرَبَ ضَرَبا» که نخوانده بود، شبههٔ نردبانیّهٔ آقا ضیاء را که حل نکرده بود، شبههٔ عبائیّهٔ نائینی را که حل نکرده بود؛ این کارها را نکرده بود. یک آهنگر بلند شود بگوید: «آقای مجتهد، آقای آیت‌الله، حرف داری بلند شو بیا اینجا، اگر در جوابت ماندم، آن‌وقت هرچه خواستی برو بگو!» خیلی شرم‌آور است دیگر!

دعوت آیت‌الله طهرانی به مناظرهٔ عمومی با تهمت‌زنندگان به اولیاء الهی

وقتی که همین آقا این مطالب را در کتبشان نسبت به مرحوم آقا [علامه طهرانی] و آقای حدّاد نوشتند، بنده نامه فرستادم: «جناب حضرت آیت‌الله

که این مطالب را در کتابت نوشته‌ای، اگر حرف داری بلند شو بیا با من بزن! بیا مناظرهٔ عمومی کن!» تا حالا هم جوابش نیامده. این چیست؟! این منطق امام صادق است؟! اگر حرف داری خب بلند شو با هم می‌زنیم، صحبت می‌کنیم؛ مناظرهٔ عمومی در تلویزیون می‌گذاریم، همه هم تماشا کنند! تو بگو، خب ما هم می‌گوییم؛ شما هم که آیت‌اللهی، لابد غلبه می‌کنی دیگر! علمت بیشتر است، سوادت بیشتر است، مقلدّت لابد بیشترند! مقلدّینش هم که معلوم است چه کسانی هستند! خب بلند شو بیا! تو که این حرف‌ها را زدی، تو که [در] آن کتاب تزکیةالنّفس این همه اراجیف را نسبت به اولیاءخدا گفتی، بسیار خب، بلند شو بیا! بیا جلوی همه مناظرهٔ علنی می‌گذاریم. شما هم که قاعدتاً علمت بیشتر است؛ پیرتر از ما هم که هستی! ما بچهٔ تو هم به حساب نمی‌آییم! بسیار خب! ما حرفی نداریم. ولی تا حالا جوابی نیامده. چرا می‌ترسند؟! مگر در مکتب امام صادق هم ترس هست؟! مگر در مکتب امام صادق هم خوف هست؟! مکتب امام صادق، مکتب حرّیّت، آزادی و بحث است؛ بفرمایید! خود

حضرت در مسجدالحرام می‌نشست با ملحدین هم بحث می‌کرد. دیگر [در] شریف‌ترین مکان، مسجدالحرام، مسجد مدینه، بحث می‌کرد.

این مکتب، مکتب ماست. این نیست که هر کسی آیت‌الله شد تمام شد. نه آقا، این خبرها نیست؛ مشخص می‌شود چه کسانی به مکتب امام علیه‌السلام نزدیک‌ترند و چه کسانی مدّعی هستند و دورترند و در آخر صف ایستاده‌اند و چه‌بسا ملحق به همان‌هایی شوند که در مقابل ائمه ایستادند! راه خدا شوخی ندارد.

اللهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ وَ آل مُحَمَّد